

چنانکه کفتم رنگ سیاه از فقدان تمام رنگها و نورها حاصل میشود و از اجتماع همه آنها نیز رنگ سفید بوجود میآید. برای رؤیت این کیفیت واسطه ساده هست: پشت و روی مقوای گردی را هفت قسمت کنید، هر قسمت را بترتیب الوان «طیف شمسی» با کاغذ رنگین پوشانید و از مرکز مقوای نخی گذرانده سرعت بگردانید، چون چشم نمی تواند رنگها را جدا جدا ببیند همه را در یک لحظه مشاهده میکند و با آنکه میان الوان معینه رنگ سفید نیست دائرة مقوای تماماً سفید دیده میشود.



تربیت تعلیم

موقع تربیت

شروع با علم انسانی و مطالعات فنی

ما هنگام تولد برای یاد گرفتن و تعلیم آماده ایم، روح بواسطه اینکه در بند اعضاء ناقصه و شبه ساخت گرفتار است هنوز هستی خود را درک نمیکند. حرکات و فریاد های طفل نورسیده آثاری هستند که از تشکیلات مکانیکی بدن حاصل شده از وقوف و ادراک و اراده و اختیار بی بهره اند.

فرض نمایم طفلی در حین ولادت صورت بندی و قوت انسان کامل را دارا باشد و همانطور که «بالاس» از مغز «ژویتهر» خارج شد او نیز مسلح و مکمل از احشاء مادر بیرون آید. این «انسان - طفل» مردی ابله، تقریباً مجسمه بی حس و بی حرکت میشود

که نه چیزی میدید، نه چیزی میشنید، نه کسی را میشناخت؛ رنگها بچشم او نمیآمدند، صدا بگوش او وارد نمیشد، از قوه لامسه چیزی درك نمی نمود و نمیدانست که خود نیز صاحب جسمی است، تمام فهم و ادراك او در يك نقطه جمع شده و خودش فقط در دماغ خود نمائی میکرد، همه احساساتش بشناسائی و شخصیت خودش مربوط و منحصر بود. این انسان هرگز نمیتوانست پاي خود بلند شود، مدتها وقت لازم داشت تا ایستادن را بقسمی یاد بگیرد که موازنه را کم نکنند، شاید بمقام تجربه و امتحان نیز برنیاید، در اینصورت خواهید دید که این جسم بزرگ چون سنگ بر جای مانده یا بجزیدن در روی زمین عادت کرده است. صدمه احتیاجات را حس خواهد کرد بی آنکه آنها را بشناسد یا چاره برای دفع و تسکین آنها تصور نماید، میان عضلات معده و دست و پائی او واسطه ارتباطی موجود نخواهد بود، اگر غذا نزد او حاضر باشد نخواهد توانست قدمی بطرف آن بردارد یا دستی برای گرفتن و برداشتن دراز کند، چون اعضاء او کاملاً نمو کرده اند بنا براین از اضطرابات و حرکات دائمه اطفال نیز محروم است، ممکن است قبل از آنکه برای نجس و تحصیل مایه حیات خود جنبشی کند هلاک شود. هر قدر در موضوع ارتقاء معلومات ما کمتر فکر و تأمل نمایند، حالت اولیه جهالت و بلاهت انسان را نمیتوانند انکار کنند.

هرکس به تبعیت هوش و ذوق و احتیاج و شایستگی و غیرت و فرصتهائی که اتفاق میافتد کم و بیش پیش میرود، اما هیچ فیلسوفی را

نمیشناسیم جرئت ابراز این مطلب را کرده بگوید آخرین نقطه سیر انسان و جایی که از آنجا نمیتواند بگذرد فلانجاست ، ما نمیدانیم طبیعت ما احراز چه مقامی را بما اجازه میدهد ، هیچکس حدفاصل میان یکنفر انسان و انسان دیگر را اندازه نگرفته است ، کدام روح پستی است که این خیال در آن جای نداشته و گاهی در حال خود پستی و غرور بخود نگفته باشد: چقدر از او پیش افتاده ام! تا کجا میتوانم برسم؟ رفیق با همکار من چرا اینقدر بر من سبقت گرفته؟ تکرار میکنم، تربیت آدمی از زمان تولد او شروع میشود، قبل از سخن گفتن و شنیدن بیاد گرفتن مشغول است ، تجربه و آزمایش درسا را پیش بینی میکند ، همان دقیقه که دایه خود را میشناسد در حقیقت خیلی تحصیل کرده است ، اگر ترقی انسان را — هر قدر هم خرف باشد — از حین ولادت تا آنجا که رسیده تعقیب نمایند از معلومات او متحیر خواهند شد. اگر همه دانش و معرفت دنیا را دو قسمت کنند که یکی معلومات عمومی کلیه مردم و دومی مخصوص دانشمندان باشد و این دو قسمت را با هم مقایسه نمایند معلوم میشود که دومی نسبت باولی بسیار کم و کوچک است ، ما مکتسبات عمومی را هیچ بتصور نمی آوریم ، زیرا بی آنکه در خیال آنها باشیم و قبل از آنکه با بدائرة تمیز بگذاریم خود بخود حاصل میشوند. حیوانات نیز معلومات زیاد کسب میکنند، دارای حواس هستند و باید طرز استعمال آنها را بیاموزند ، احتیاجات دارند و باید طریقه دفع آن را یاد بگیرند . خوردن ، راه رفتن ، پرواز کردن آنها منوط باموختن است . چاربايان که از اولین لحظه

تولد سر با میایستند نمیتوانند راه بروند ، قدمهای نخستین آنها از روی تجربه و امتحان است و حیوان باین حرکت اطمینان تام ندارد ، قناریهایی که از قفس میگریزند نمیتوانند بخوبی پرواز کنند برای آنکه هرگز نپریده اند . برای موجودات ذیروح و حساس هر چیز بمنابته تعلیم و آموزش است .

احساسات ابتدائی اطفال تماماً نتیجه تأثیرات است ، غیر از درد و لذت چیزی درك نمیکنند ، چون براه رفتن یا گرفتن چیزی قادر نیستند مدتها لازم است تا احساسات در آنان تشکیل یافته اشیاء خارجی را بآنها نشان بدهد ، لکن تا وقتی که این اشیاء انبساطی پیدا کنند یا به تعبیر دیگر از چشم آنها دور شوند و در قوه متخیله طفل حجم و شکلی اخذ نمایند ، رجعت احساسات مؤثره کم کم عادت را بر آنها مسلط میدارد . مشاهده میشود که انظار آنها بیوسه بسکت و اوشتنایی متوجه است ، چنانچه نور از پهلوئی آنان بتابد با اینک چشم علوفعی کنند تا آن طرف بر میگردند ، این مسئله بطوری مسلم است که همیشه مواظب هستند صورت طفل مقابل روشنی باشد تا ببادا چشمانش لوچ شود یا بندای خشمناک معناد گردد .

عادتى ۵ اید بگذارند طفل پیا پیا بکنند این است ۴ با هیچ عادتى آشنا نشود ، نباید همیشه او را در یکطرف باغوش بگیرند ، نباید عادتش بدهند ۵ یک دست را بیشتر بکا اندازد ، در ساعت معین بخورد ، بخوابد ، حرکت کند ، روز یا شب تواند تنها بماند ، وسایل آراى و استعمال قوای او را تهیه کرده بگذارید

جسم او عادت طبیعی خود را بدست آورد و همیشه فاعل مختار خود باشد .

همینکه بچه به تشخیص اشیاء شروع می نماید باید چیزهایی را که با او نشان میدهند انتخاب کرد ، بدیهی است هر چیز تازه برای انسان اهمیت دارد ، آنقدر خود را ضعیف می بیند که از هر چیزی که آن را نمی شناسد میترسد ، اطفالی که در خانه های پاکیزه بی عنکبوت بزرگ میشوند از این حیوان ترسیده وحشت میکنند و غالباً این ترس در دوره رشد و بلوغ نیز ملازم حال ایشان است . من هیچ دهقان و روستائی اعم از مرد و زن یا بچه ندیده ام که از عنکبوت بترسد .

در صورتیکه مشهودات اطفال جنین و جرأت را در آنها ایجاد مینمایند چگونه میتوان گفت تربیت طفل قبل از حرف زدن یا شنیدن بوجود نیاید ؟ من مایل هستم او را بدیدن چیزهای تازه و حیوانات زشت بد ترکیب عادت بدهند اما بتدریج و از دور تا از تصاف با آنها متوحش و هراسان نشود . وقتی که در زمان صفولیه ، وزغ یا مار یا خرچنگ را دید در زمان بزرگی هر حیوان را بدور رعب و بیم میده اند ببیند . برای کسی که مستمراً اشیاء وحش انگیز را می بیند دیگر موجود هولناک مخوفی وجود نخواهد داشت .

همه اطفال از صورت مقوائی - ماسکه - میترسند ، من به « امیل » خودم اولاً يك صورت مطبوعی نشان میدهم بعد یکی را وامیدارم رو بروی او مائلک را بصورت خود بگذارد ، آن

وقت بخنده شروع میکنم ، همه میخندند و طفل هم مثل دیگران میخندد . بعد او را بماسکه های نامطبوع بالاخره بصورت های موخس معناد میکنم . اگر « آستیاناکس » کوچک در موقع وداع « آندروماک » با « هکتور » از ابلق کلاه خود پدرش ترسید و او را نشناخت و فریادکنان به آغوش مادر پناه برد و باین سبب اشکی آمیخته به تبسم در چشم مادر پدیدار گشت ، برای رفع وحشت طفل چه تدبیر مناسب بود ؟ همان تدبیر که هکتور کرد : کلاه خود را بزمین گذاشتن و سپس فرزند را نوازش نمودن ؛ در حالت سکونت و آرامی باین هم نمیتوان قانع بود ، اگر ممکن بود زنی بسلاح هکتور دست بزند میبایست مادر بکلاه خود نزدیک شده و با بره های آن بازی کرده آنها را بدست بچه بدهد و کلاه را برداشته خنده کنان پسر خود بگذارد .

اگر بخواهم « امیل » را بصدای آتش آموخته سازم بدو آیک چاشنی را داد و تفنگ آتش میزنم ، شعله سریع و برق ناگهانی آن طفل را خرسند میکند ، همین عمل را با قدری باروت مکرر کرده بعد یک گلوله کوچک پنبه پس از آن یک گلوله واقعی بمصرف میرسانم ، در پایان کار او را بصدای تیر تفنگ و آتشبازی و غرش توپ و مهیب ترین صداها عادت دادم .

نصف فتوحات زندگانی از اعتماد به پیشرفت بانجام میرسند ، دنیا شخصی را که بخود مطمئن نیست از ترقی و تقدم باز میدارد .
